

# ۲ دقیقه عشق و مسئولیت از یک قهرمان

گفت و گو با معصومه مهرآور که مکالمه و راهنمایی او از پشت خط اورژانس باعث نجات جان یک مادر و نوزاد در یک شب برفی شد و مردم را احساساتی کرد

اکرم انتصاری | روزنامه نگار

پرونده

«الو! من اورژانس آقا بیتهون زنگ زدم. مریض تون زایمان کرد؟»، همه چیز از همین مکالمه بین خانم معصومه مهرآور کارمند اورژانس ۱۱۵ بابل و یک زن در حال زایمان و شوهرش شروع شد. دوشنبه هفتم اسفند ماه بود و این زن و شوهر به خاطر برف سنگینی که در روستای جاجن بخش بابل کنار شهر بابل باریده و مسیرها را بسته بود، راه به جایی نداشتند. به ناچار با اورژانس تماس گرفتند و با راهنمایی های دلسوزانه و حرفه ای اپراتور اورژانس این مکالمه ختم به خیر شد. مکالمه های خانم مهرآور و این خانواده از حدود ساعت ۱۱ شب شروع شد و تا نیمه های شب ادامه داشت. این مکالمه، ملغمه ای از حس های خوب مانند خوشحالی و شوق و مسئولیت پذیری و حس های نگران کننده و گاهی ترسناک بود که آن شب بر اورژانس بابل حاکم شد و صدای خنده و گریه خانم مهرآور و همکارانش را در هم آمیخت. ۲ دقیقه از یک مکالمه ۲۶ دقیقه ای آن شب در فضای مجازی منتشر شده است و همین مدت کافی بود که همه تحت تاثیر این ویدئو قرار بگیرند و تن و بدن شان از وجود آدم حسابی های گمنام کشور مان بلرزد و روزشان ساخته شود. با خانم مهرآور که به خاطر فراگیر شدن این ویدئو حسابی مورد توجه قرار گرفتند گفت و گو کردیم. در طول صحبت مان همان قدر پراثری و خوش پر خور د بود که در آن مکالمه تلفنی هم می شد آن را حس کرد، حس آدم حسابی بودن...



در زندگی سلام امروز بخوانیم:

نوشیدنی هایی  
برای جبران کم خونی

چند بار می توان برنج پخته شده را  
گرم کرد؟

پیش نیاز های تربیت فرزندان  
برای ازدواج

دختر ۴ ساله ام از دندان پزشکی  
خیلی می ترسد

طنز | چیزی که من می گم  
چیزی که مامانم می شنوه!

## اسم مادر باردار می آید دست و دلم می لرزد

معصومه مهرآور ۵۲ ساله و یک مامای باتجربه است. کارش را از ۲۷ سال پیش و از بخش در مان شروع کرده است. سال ۸۵ به خاطر وضعیت جسمی کار در مان را کنار گذاشته است و در حوزه بهداشت مشغول به کار شده. او ۶ سال است که به اورژانس ۱۱۵ بابل پیوسته و درباره کارش می گوید: «من اصالتا بابلی هستم اما همسرم خوزستانی است. حدود ۱۶ سال خوزستان بودیم و در در مانگاه کار می کردم و تازه چند سالی است که آمدم بابل. من اسم مادر باردار که می آید واقعا دست و دلم می لرزد که کار را به نحو احسن انجام بدهم. چون در این موقعیت جان دو نفر در میان است و نفر دوم کسی است که ممکن است یک اتفاق خوب برای کشورمان رقم بزند. این مکالمه که بخش شده بخش کوتاهی از مکالمه های آن شب بود و من ۲۶ دقیقه با پدر و مادر نوزاد حرف زدم و آن ها را راهنمایی می کردم. راستش در هر موردی که در زمینه نوزاد، کودک و مادر باردار باشد برای من از حساسیتی ویژه تر خوردار است. من اسفند ۱۴۰۱ در دوران کرونا هم یک مورد کودک دوو نیم ساله داشتیم که غرق شده بود و توانستم آن را از طریق همین تماس هایی که با اورژانس می گیرند نجات بدهم.»

## پدر نوزاد به حرفم گوش می کرد

به هفتم اسفند بر می گردیم و ششی که تلفن اورژانس زنگ خورد. به وقتی که خانم مهرآور فهمید نوزاد به دنیا آمده ولی گریه نکرده است، هنوز جفت در شکم مادر باقی مانده و این قضیه ممکن است باعث مرگ مادر شود. او می گوید: «کسی به ما زنگ می زند در واقع چشم ها و دست های ما، خود آن فرادست. ما فقط گوش شنوا هستیم و زبان این که بگوییم چه کار بکنید. هر قدر بتوانیم هماهنگ تر رفتار کنیم کار بزرگتری انجام می دهیم. در این مکالمه من پدر این که من می دانستم باید چطور مسیر را پیش ببرم آقایی بود که آن طرف خط، به حرف من گوش می کرد. شنیدید که من تا زمانی که مادر گوش را نگرفته بود صدام بالا بود که این کار را بکن، آن کار را بکن و مرتب در حال راهنمایی بودم ولی آن جایی که مادر گوش را گرفت و گفت جفتم بیرون نیامده و واقعا سخت بود. حتی تن صدام آمد پایین و گفتم نگران نباش. راهکارهای مختلفی را به او دادم. این مرحله واقعا باروش های معمول انجام نشد. اگر این مسئله در بیمارستان اتفاق می افتاد باید مریض را سونداژ می کردم. ولی آن قدر این زن، با من همکاری کرد که حتی وقتی جفتش در شکم مانده بود به او راهکار دادم خدا را شکر جواب داد همراهی و صبوری شان خیلی خوب بود.»



## مکالمه ها یکی دو بار نبود

چالش های خانم مهرآور و نورا...  
همسرش که آن طرف خط در حال گرفتن راهنمایی بودند بعد از تولد نوزاد تمام نشد. این اپراتور خوش انرژی در باره حس و حالش در آن موقعیت می گوید: «مکالمه مان که تمام می شد دوباره برای ادامه مسیر من تماس می گرفتم و باز آن هاما س می گرفتند که خب حالا چه کار کنیم.

[...]

این مکالمه که بخش شده بخش کوتاهی از مکالمه های آن شب بود و من ۲۶ دقیقه با پدر و مادر نوزاد حرف زدم و آن ها را راهنمایی می کردم. مکالمه مان که تمام می شد دوباره برای ادامه مسیر من تماس می گرفتم و باز آن ها تماس می گرفتند که خب حالا چه کار کنیم.

## خودم و دخترم با شنیدن مکالمه اشک می ریختم

خانواده و اطرافیان خانم مهرآور که شنیدن مکالمه اش اشک خیلی ها را در آورده هم از این تجربه این حس و حال در امان نبودند. او مادر یک دختر جوان است و می گوید خودش و دور و بری هایش هم این حس را داشته اند و آن را با یک ذوق وصف نشدنی که در میان کلامش پیداست، این طور روایت می کند: «دخترم وقتی این مکالمه را شنید از خوشحالی اشک شوقش می ریخت و من وقتی دوباره مکالمه را گوش می دادم دوباره گریه می کردم. می گفت مامان الان چرا گریه می کنی؟ خب واقعا اشک شوق بود و خیلی خوشحال بودم، خیلی. چون نجات دادن جان دو نفر کم نیست و خیلی کار بزرگی است. خیلی لذت بردم چون خود خودم بودم و کسی نتوانست من را عوض کند. مردم هم از همین مسئله خوشحال شدند که می شود این اتفاقات خوب بیفتند. وقتی بچه گریه کرد من مطمئن شدم که پدر می تواند کارش را انجام بدهد و همراه من است،

## تا ۲ نصف شب در حال پیگیری بودم

مکالمه خانم مهرآور و آقا نورا... در اورژانس از حدود ساعت ۱۱ شب شروع شد و به نیمه شب رسید. از این مکالمه ۵ روز می گذرد و عبا... نوزاد عجول تازه از راه رسیده که پدر و مادرش از اتباع افغانستان هستند خانواده شان را ۵ نفر کرده است. خانم مهرآور می گوید: «من تا ساعت ۲ نصف شب در حال پیگیری این بودم که کارهای این مادر و نوزاد درست پیش برود. همزمان یک مورد حساس دیگر هم بود که باید آن را جمع و جور می کردم ولی من و همکارانم گذاشتیم از دست مان در برود. یک چیزی بگویم؟ ما در کشورهای دیگر و همین الان در

برای همین مکالمه ها یکی دو بار نبود. من هم مرحله به مرحله جلو می رفتم و می گفتم این کار را بکن. حتی این که حالا آن گوشه ای را بزن به شارژ تا به تماس هلال احمر هم بتوانی جواب بدهی. بعد خود همکاران من که می رفتند بالای سر مریض و فاصله را اعلام می کردند، همکار کناری ام که داشت با بچه های هلال احمر صحبت می کرد و حتی این که کدام پایگاه به این ها نزدیک تر است برای ما چالش بود. ما باید هر کاری می کردیم که این فاصله به کمتر از ۲۰ دقیقه تقلیل پیدا کند چون هنوز جفت مانده بود و احتیاباس جفت باعث مرگ مادر می شود. یعنی بعد از این که بچه گریه کرد یا من از بابت این که پدر کارهایی که می گویم را می توانست انجام دهد و تازه خیالم راحت شد باید می رفتم مرحله بعد. آن جاتازه استرس این پیدا شد که چطور بچه ها را جمع و جور کنیم که زودتر برسند و برای هر چالشی یک راهکار می دادیم.»



بغل نکردم تا مرد! گفتم تا حالا هر کاری گفتم ضرر کردی؟ خلاصه کاری که گفتم را انجام داد و این لحظه برای من خیلی قشنگ بود. البته پدر بچه حرف خودش را می زد ولی به حرف من هم گوش می کرد. به او گفتم اسم بچه را کوروش بگذار و او می گفت: نه! من نورا... و این عبا... من هنوز این خانواده را ندیدم. متأسفانه کسالت داشتیم و یک روز است که سر کار نفرتم.»



## موج شادی که در دل مردم آمد این بار را متمایز کرد

مامای صبور گزارش ما از روزی که مکالمه اش در فضای مجازی منتشر شده است یک موج شادی در خانه و شهرشان پیچیده. وقتی او را پیدا کردم که مسئولان اورژانس کشوری مهمان خانه شان بودند، تلفنش یک ریز زنگ می خورد و مهمان ها می آمدند و می رفتند. مهرآور می گوید: «این روزها تماس های زیادی داشتیم و از همه جا با من تماس می گیرند. خیران شهر پیگیر این مسئله هستند و در فضای مجازی هم باز خورده بسیار مثبتی گرفتم. این روزها همکاران قبلی، دوستان قدیمی و بچه هایی که یک جایی در زندگی شان موثر بودم با من تماس گرفتند. در بین این تماس ها یک تماس از دوست خوب و قدیمی ام که حال پسرش با این مکالمه خوب شده بود و واقعا خوشحالم کرد. من کار خاصی نکردم. این موضوع در عمر کاری من بارها اتفاق افتاده و این بار اول نیست. من در کارم تا کام هم بودم و مرگ مادر هم داشتم ولی چیزی که این بار همه چیز را متمایز کرد این موج شادی و اشک شوقی که در دل مردم آمد. خیلی ها از این که مسئولیت پذیر بودم خوشحال شدند. همه ما همین هستیم. من می خواهم اجازه بدهیم این موج و بارقه شادی در دل تک تک جوان ها موج بزند. شاید این عبا...، عبی جون من، کوروش من، این اتفاق را شروع کرد. یک کاری بکنیم که تمام نشود.»

